



۲۰۱۷/۰۷/۲۶



م. اسحاق نگارگر

## جامعه ایکه زنان در آن خوار و بیمقدار باشند

آن جامعه ای که زنان در آن خوار و بی مقدار باشند هرگز به منزل مقصود نمی رسد. این هم یادداشتی است که من در بیست و پنجم جولای ۲۰۱۳ یعنی چهارسال پیش نوشته ام. به امید روزی که زنان جایگاه شایسته خود را در جهان ما احراز نمایند. نگارگر ۲۵ جولای ۲۰۱۷ برمنگهم

نیروی ویرانگر جنگ به نوعی از انواع و به نحوی از انحا برای همه افراد جامعه زیان دارد و هستی مادی و معنوی جامعه را نابود می کند اما برای زنان و کودکان این زیان هیچ حد و حصر ندارد و به شمول حق زندگی همه چیز شان را نابود می کند. روزگاری بود، روزگاری تیره و تاریک. قبایل صحرائشین اعراب درگیر جنگ های درازمدت با همدیگر بودند و تاراج دارایی و هستی دیگران برای قبایل افتخار آفرین بود. در چنین حالت مردان دختران خود را به چشم دشمن می دیدند زیرا که هنگام جنگ به دست قبیله دشمن می افتادند و به عنوان کنیز مورد سوء استفاده جنسی قرار می گرفتند و فرزندان که از این گونه مناسبات ننگین به دنیا می آمدند در حقیقت نفوس جنگنده دشمن را زیاد می کردند.

در فرهنگ ما این عقیده که دختر مال مردم است ریشه از همان جا دارد. حتی هنگام صلح نیز دختران بودند که در بهای صلح داده می شدند و به هر صورت در چنان جامعه و در چنان شرایط هر مرد با غیرت احساس می کرد که پیش از اینکه دخترش را ببرند و سبب خفت و سرافکندگی شود باید او را از میان بردارد و جلو ننگ و خفت آینده را بگیرد و به همین دلیل هنگامی که زن شان دختر به دنیا می آورد بدون اینکه عاطفه پدری برای شان نهیب بزند او را زنده به گور می کردند. می گویند باری مردی به نام قیس بن عاصم که به عنوان نماینده به حضور پیامبر اکرم (ص) از مکه به مدینه آمده بود و انصار مدینه در مورد زنده به گور کردن دختران از او پرسیده بودند گفته بود که باری زن من حامله بود و من مجبور بودم به سفر بروم وقتی از سفر بازگشتم و از زنم در باره ولادتش پرسیدم به من گفت که مولود مرده به دنیا آمده بود و دفنش کردند. سال ها از این ماجرا گذشت روزی وارد خانه شدم که یک دختر زیبای چهارده ساله نشسته است و موهای زنم را می بافت در باره هویت او پرسیدم زنم به گریه افتاد و گفت: "این دختر توست من که دلم نمی خواست او را زنده به گور کنی نزد خاله هایش فرستادم و اکنون که جوان شده است به خانه خود باز گشته است"

ناگهان در درون من جدالی در گرفت و احساس کردم که فرداست که جنگ می شود و این دختر برای من ننگ و بدنامی می آرد. ظاهراً حرفی نگفتم روزی دیگر در فرصت مناسب مادرش را غافل نموده دختر را با خود به صحرا

بردم و هنگامی که به کندن گورش مشغول بودم دخترک که پی به ماجرا برده بود به تلخی گریستن گرفت و با عجز و لابه از من خواست که او را زنده در گور نکنم و استرحام او بر دل سنگ شده من اثر نکرد و تا وقتی ریگ های صحرا تا به گلپوش رسید او گریه می کرد و من سرگرم کار خود بودم. "وقتی سخنان او به پایان رسید اصحاب ناگهان متوجه شدند که مردی که هزاران دختر را از زنده به گور شدن نجات داده بود یعنی محمد (ص) به تلخی می گریست و با چشمان گریان به سوی آن مرد دید و گفت: " إِنَّ هَذَا لَقِسْوَةٌ مِّنْ لَّيْرَحْمٍ لَا يُرْحَمُ " (این کار از قساوت است آنکه رحم نمی کند بروی رحم نمی شود) و عجیب است که جوانک های امروزی با خواندن یکی دو کتاب سرشار از تعصب و احساسات کور ملی غافل از تمام فجایعی که او بر آن نقطه پایان گذاشت به مقامش اسائه ادب می کنند و نمی دانند که به قول بیدل زبان آنگاه قابلیت حمد خدا را پیدا کرد که با نام محمد (ص) آشنا شد یعنی:

## زبانم قابل حمد خدا شد که با نام محمد آشنا شد

نگارگر ۲۰۱۳/۰۷/۰۵

